

# تردید هستی‌شناسانه از اعماق قرن پنجم

نگرشی به بشرانگاری در رباعیات خیام

## محمد زارع شیرین کندي

گروه هنر و ادبیات | عمر خیام نیشابوری در تاریخ ادبیات ایران یکی از مناقشه‌برانگیزترین پدیده‌ها بوده است؛ جهان‌بینی جاری در رباعیات این شاعر/ فیلسوف، از آنجا که با زبان و در فضای شعر بیان می‌شود و شعر همواره عرصه آشنایم‌زدایی و طبعاً ایهام و تاویل است، اختلاف‌نظرهای زیادی را در مورد او و نگاهش به هستی برانگیخته است. از عارف خواندن خیام تا دهری دانستن و بی‌باوری او به ما بعدالطبیعه؛ آنچه در پی می‌آید، نوشتاری از دکتر محمد زارع شیرین‌کندي، دانش‌آموخته فلسفه غرب و نمونه‌ای است از قرائت‌های فلسفی موجود در مورد جهان رباعیات خیام. قرائت‌هایی که در میان دانش‌آموختگان رشته فلسفه نیز هرگز هم‌اندیشانه نبوده بلکه با تکرار و اختلاف نظر همراه بوده است. همان‌طور که انتشار این مطلب در «اعتماد» به معنای رد یا تایید آن نیست.

رباعیاتی را که به نام خیام در تاریخ ثبت شده و طی سده‌ها فزونی و گسترش یافته است، شاید بتوان از معدود پرسیدنها و اندیشیدن‌ها درباره حیات، آغاز و انجام آن، شدن (صیرورت) مستمر و مدام آن و معمای پیدایی انسان و زندگی او، در دوره اسلامی ایران به شمار آورد. در رباعیات، اندیشیدن و پرسیدن از هستی با رساترین واژه‌ها و روان‌ترین و کوتاه‌ترین عبارات برای بیان بلندترین معانی صورت می‌گیرد:

«از آمدن و رفتن ما سودی کو/ وز تار امید عمر ما پودی کو / چندین سر و پای نازنینان جهان/ می‌سوزد و خاک می‌شود دودی کو»  
یا:

«کو کوزه‌گر و کوزه خر و کوزه فروش»

گویی در اینجا رباعی به آشناترین، ملموس‌ترین، مانوس‌ترین و اثرگذارترین قالب شعری برای بیان احساس و اندیشه شاعر ناآرام و

ناراضی بدل می‌شود. رباعی را بیشتر انسان‌ها، اعم از خواص و عوام و نخبه و توده، می‌توانند بفهمند زیرا به‌رغم دشواری سرایش آن، ساده و روشن و صریح است و مضمون را به سرعت به ذهن و ضمیر مخاطب منتقل می‌کند و شباهتی به متون سنگین و مضامین دشوار و فنی متفکران دوره اسلامی ندارد.

شاید بتوان رباعیات را از معدود اعتراض‌ها به باورهای مابعدالطبیعی و دینی آن روزگار و بلکه همه دوران‌ها قلمداد کرد. نگرش مابعدالطبیعی مرسوم و بینش دینی غالب، قول به هماهنگی و سازگاری (هارمونی) عالم و بهترین جهان ممکن (نظام احسن) بودن این جهان است. شأن اصلی رباعیات، مواجهه انتقادی با این مابعدالطبیعه و دیانت رایج است. از زمان یونان باستان کیهان (کاسموس) واجد نظم و حیاتی درونی و سلسله مراتب وجودی و طبیعت به مثابه فوسیس دارای ارکان و ساختاری منظم و مبرهن انگاشته می‌شده است. در این مابعدالطبیعه و ادیان متأثر از آن حتی یک ذره را نه می‌توان به نظام عالم افزود و نه می‌توان از آن کاست: «اگر یک ذره را برگیری از جای / خلل یابد همه عالم سراپای». متعاطیان این مابعدالطبیعه و قائلان به آموزه‌های این ادیان همان نظام محکم و متقن عالم را مدار قرار می‌دادند، به کاسموس و فوسیس می‌اندیشیدند و میان اندیشه و هستی فرق نمی‌نهادند. ارسطو متفکران پیش از سقراطی را فوسیس‌اندیشان و فوسیس‌شناسان («فوسیولوگویی») می‌نامد. در این طرز تفکر هنوز انسان و ذهن و خواست و اراده او دایرمدار نیست بلکه کیهان، نظام معقول، سازگار، زیبا، دیدنی و پسندیدنی آن مرکز و محور است. از این‌رو، در این بینش و جهان‌نگری اعتراضی به وضع و نظم جهان دیده نمی‌شود. اعتراض انسان در برابر این کیهان و فوسیس معنایی نمی‌توانست داشته باشد و شاید هیچگاه به خاطر آن متفکران و معتقدان به آن نظام هستی‌خطور نمی‌کرده است که گاه می‌توان ایراد و انتقادی نیز مطرح کرد و احیاناً طرح و نقش و صورت دیگری را تصور یا آرزو نمود. این دیدگاه در دوره اسلامی نیز همواره مسلط بوده است. در رباعیات خیامی برخی نشانه‌های انکار این پارادایم مسلط دیده می‌شود. البته در رباعیات انتقاد از «کوزه‌گر»، «کوزه‌گر دهر» و «یزدان» است که می‌تواند معادل صانع و خالق باشد، یعنی اعتراض رباعیات به کسی است که وجود دارد اما طرح‌ها و تصمیم‌هایش نامقبول است. به دیگر سخن، اگرچه در بیشتر رباعیات انسان و ارزش‌ها و امیال و خواست‌هایش به تدریج اهمیت پیدا می‌کند اما بر آنها هنوز نیست‌انگاری حاکم نشده است زیرا در آن صورت اعتراض به نظم ناظم و طرح طراح و افعال فاعل و اعمال عامل بی‌معنا می‌شد. شورش‌های بیشتر رباعیات بر ضد هست و موجود است نه بر ضد نیست و معدوم، حتی گاه بر

ضد موجودی است که از صفاتی مانند علم برخوردار است: «می خوردن من حق ز ازل می دانست / گر می نخورم علم خدا جهل بود».

در بیشتر رباعیات، نظم مستولی بر عالم، از نظرگاه انسان ساکن در کره زمین، نظم معقول، موجه، عادلانه و سازگاری نیست چرا که موافق میل و باب طبع انسان نیست و اگر قرار باشد انسانی آرمانخواه چون شاعر رباعیات آن را از نو بسازد به گونه ای میساخت که هر کس می توانست به آسانی به کام خود برسد. در رباعیات، انسان و احوال و آمال و احساساتش نیز به شمار آورده می شود و خوبی و خوشی و لذت و بدی و رنج و درد انسان، معیاری برای اندازه گیری میزان عدالت و هماهنگی و داد و وفاق عالم هستی قرار می گیرد. بدون انسان، حقیقت هستی هر چه باشد، ساکت و ساکن است زیرا هستی برای انسان می تواند معنا و ارزش داشته باشد و بدون انسان هیچ حقیقتی نیست. وقتی جهان برای انسان مطبوع و متلائم و خوش و زیبا نیست پس هستی و نیستی اش چه فرق می کند. وقتی جهان برای انسان عادلانه و خردمندانه نیست، بود و نبودش چه فرق می کند. در رباعیات، برخلاف جهان بینی باستان (اعم از یونانی و ایرانی)، فرد انسانی دیگر با عالم هستی در صلح و سازش دائم نیست بلکه ناراضی و ناخرسند است، سوال می کند، می اندیشد و به پاسخ و راه حل خردپسندی نمی رسد و از این رو گاه عصیان و طغیان هم می کند. سراینده بیشتر رباعیات دیگر راضی نیست که در پاسخ پرسشهایش گفته شود فلان رویداد و پیشامد یا فلان تغییر و تحول مسلماً حکمتی خاص داشته است که ما انسانها قادر به فهم و درکش نیستیم زیرا چنین توجیهی برای او نه تنها پذیرفتنی نیست بلکه شاید مضحک هم باشد. چرا که مساله او همین ناتوانی آدمی از فهم امور و وقایع زیست جهانش است و او دقیقاً از سر و حکمت این رخدادها و دگرگونیها می پرسد. او دقیقاً از سر و حکمت این ساختنهای و ویران کردنهای پی در پی می پرسد. او از سر و حکمت آمدن و رفتن و حیات و ممات دانیان، نوابغ، زیبارویان و ماهرویان («گوهر قیمتی») می پرسد. او از معنای زمان و دهر و گردش افلاک و حوادث زمانمند می پرسد. پرسش از جبر حیات، زاد و ولد، تغییر فصلها و سالها، پیری و مرگ در میان است. پرسش از تبعیض، بیداد، قساوت و بیرحمی فلک و کوتاهی و ابهام عمر در میان است. گویی او سرگشته و حیران است: «آورد به اضطرابم اول به وجود / جز حیرتم از حیات چیزی نفزود / رفتیم به اکراه و ندانیم چه بود / زین آمدن و بودن و رفتن مقصود». در نظر وی، جهان جز «خوابی و خیالی و فریبی و دمی» نبوده و نیست. او هرگز راه حل و پاسخ متقاعدکننده و خردپسندی جز دم غنیمتی و باده و مستی نمی یابد. او همواره شکاک و لادری می ماند زیرا به صراحت می گوید که «اسرار ازل را نه تو دانی و نه

من / وین حرف معما نه تو خوانی و نه من». حتی گوینده این بیت نیز چند قرن پس از او هیچ راه و چاره‌ای برای پرسش‌های برخاسته از درد ورنج‌های اگزیزستانس نیافته است: «حدیث از مطرب و می‌گویی و راز دهر کمتر جوی / که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را». به هرحال، سراینده بیشتر رباعیات نیز سرانجام به تناهی ذاتی آدمی و محدودیت عقل، درک، فهم و هوش او اعتراف می‌کند، به ناگزیر سکوت اختیار می‌کند و به پیاله شراب و مطرب و خوشباشی پناه می‌برد: «این قافله عمر عجب می‌گذرد / دریاب دمی که با طرب می‌گذرد / ساقی غم فردای حریفان چه خوری / پیش آر پیاله را که شب می‌گذرد.»

به عبارت دیگر، صاحب رباعیات جبر و ضرورت حاکم را بر نمی‌تابد زیرا اگر آن را تحمل می‌کرد این همه فریاد بر ضد ناسازگاری‌ها و بیدادگری‌های زمانه نمی‌کشید و این همه ناله و فغان از سکوت فلک سر نمی‌داد. جبری همه‌چیز را می‌پذیرد و به هر واقعه و سانحه‌ای، اعم از خوب و بد و تلخ و شیرین، سر تسلیم و رضا فرود می‌آورد اما سراینده رباعیات اغلب ناراضی و معترض و عاصی به نظر می‌رسد. این ناخرسندی و نقد و شورش به این سبب است که او انسان را با همه عقل و اراده و احساسات و آرزوهایش به مرکز عالم هستی منتقل می‌کند. اگر انسان، افکار، امیال و منافعش مهم و دایرمدار نیست پس هیچ چیز دیگر مهم و اساسی نیست. انسان در کانون رباعیات قرار گرفته زیرا در کانون عالم هستی است. اگر عالم هستی به انسان و نیازها و خواسته‌هایش وقعی ننهاد و نمی‌نهد پس برای انسان نه عاقلانه است و نه عادلانه. تاکید بر خصوصیات اگزیزستانس آدمی، آمال و هم و غم‌ها، ترس آگاهی‌ها، مرگ اندیشی‌ها، دردها و آینده‌اندیشی‌های او در رباعیات، آنها را به یکی از مهم‌ترین آثار بشرانگاران بدل می‌کند. شاید بتوان گفت که در بیشتر رباعیات دست‌کم حق آزادی، حق پرسش، حق حیرت و حق اعتراض و فریاد انسان به رسمیت شناخته می‌شود. اگرچه انسان رباعیات با همه پرسش‌ها، چون و چراها، تشکیک و تردیدها و فریادها و ناله‌ها در نهایت راهی جز «نه تو دانی و نه من» نمی‌یابد و مجبور می‌شود به تناهی بنیادی انسان و ناچیزی او در مقابل پهنه وسیع و نامتناهی کیهان سرد و بی‌احساس اذعان کند.

---

در بیشتر رباعیات، نظم مستولی بر عالم از نظرگاه انسان ساکن در کره زمین، نظم معقول، موجه، عادلانه و سازگاری نیست... در رباعیات، انسان و احوال، آمال و احساساتش نیز به شمار آورده می‌شود و خوبی و خوشی و لذت و بدی و رنج و درد انسان، معیاری برای اندازه‌گیری

میزان عدالت و هماهنگی و داد و وفاق عالم هستی قرار می‌گیرد. بدون انسان، حقیقت هستی هر چه باشد، ساکت و ساکن است زیرا هستی برای انسان می‌تواند معنا و ارزش داشته باشد و بدون انسان هیچ حقیقتی نیست.

## وقتی خیام به مصادره سلیقه رقیق بازار در می‌آید

# همجواری رباعیات با شربت ریواس؟

### آرمان یعقوب‌پور

چندی پیش گذرم به آرامگاه خیام افتاد و پس از گشتی در محوطه باغ آرامگاه با شنیدن موسیقی فریدون شهبازیان و صدای دل‌انگیز احمد شاملو و آواز دلنشین شجریان به سمت منبع صدا که فروشگاه‌های در ضلع شمالی باغ بود، کشیده شدم. فروشگاه‌هایی که سوغات نیشابور- از فیروزه گرفته تا نبات و زعفران، از شربت ریواس گرفته تا رباعیات خیام - را عرضه می‌کرد. کتاب رباعیات خیام همچون کالایی لوکس با انواع طرح جلد‌های دلفریب و بزک‌شده مخاطب را جذب خود می‌کرد. روی جلد همگی خلاصه می‌شد به تصویر زنی و مردی که دست به کمر آویخته و جامی به لب دوخته. به عبارت ساده‌تر دلی و دلبری که مست عیش بودند و در میان گل‌ها و نقش‌های رنگارنگ جاذبه‌هایی [...] را به مخاطب عرضه می‌کردند و احساسات رقیق او را نشانه می‌رفتند. با شنیدن بیت «اسرار ازل را نه تو دانی و نه من/ وین حرف معما نه تو خوانی و نه من» که احمد شاملو قرائت می‌کرد به خود آمدم و سوالاتی برایم مطرح شد.

آیا رباعیات خیام نیز همچون زرشک و زعفران کالایی است که باید خرید و فروش شود و به سوغات برود؟

اگر ما طرح جلد کتاب را همچون ویتروینی در نظر بگیریم که از درون‌مایه متن خبر می‌دهد، چه سنخیتی بین معنای ابیات و طرح روی جلد آن وجود دارد؟ آیا ما با کیچ تصویری روبرو نیستیم؟ امروز کیچ کاربرد فراوان یافته و زاییده شهرنشینی و رشد صنعتی است و واژه‌های آشنا در فرهنگ و سیاست است. کیچ نگاه دو طبقه عوام

و خاص را نسبت به امر زیبا در پی دارد و معنایی چون سلیقه بد به خود می‌گیرد. بی‌جهت نیست که میلان کوندرا نیاز انسان به کیچ را ناشی از نگرش انسان در آئینه دروغ به خود و در عین حال زیبا و شادمانه می‌بیند. کیچ مورد تایید اکثریت قرار می‌گیرد و این اقبالی است که از آن برخوردار می‌شود. کیچ با رجعت به گذشته و احساسات‌گری رمانتیک سعی در موجه جلوه دادن خود دارد تا جایی که میلان کوندرا می‌گوید: امروز ما را از کیچ گریزی نیست.

والتر بنیامین نیز معتقد است که در دنیای صنعتی و رشد تکنولوژی آثار هنری تکثیر شده و آن جایگاه مقدس خود که با مخاطب همیشه فاصله داشت را از دست می‌دهند. به گفته او آثار هنری فاقد تجلی می‌شوند و دیگر پدیده‌ای یکه و مقدس نیستند که برای دیدن آن زمان و هزینه صرف شود. بلکه با تولید و تکثیر آن موقعیت ازلی و ابدی از آن گرفته می‌شود و در بین توده‌ها تکثیر می‌گردد. این عامل باعث گسترش حس زیبای‌شناسی توده‌ها می‌گردد و از دیدگاه او این اتفاقی مبارک است. در مقابل تئودور آدورنو یادآور می‌شود که تسلیم فرهنگ توده‌ها شدن یعنی پذیرفتن ایدئولوژی بورژوازی که وارونه حقیقت است و قبول موقعیت از خود بیگانگی توده‌ها. از دیدگاه آدورنو قوانین بازار به اثر هنری منش کالایی می‌بخشد و موجب پیدایش صنعت فرهنگ می‌شود و مخاطب همواره مصرف‌کننده این فرهنگ باقی می‌ماند.

با این توضیحات سوال دیگر مطرح می‌شود و آن اینکه آیا طرح جلد رباعیات خیام ذائقه آسان‌پسند مخاطب را ترویج نمی‌دهند؟ آیا رباعیات منش کالایی شدن به خود نگرفته و قداست و تجلی که بنیامین از آن یاد می‌کرد از آن رخت نمی‌بندد؟ اگر بنا به قول خیام پژوهان درون‌مایه شعر خیام مفهوم ناپایداری است و زندگی در جریان دائم است و همچون شنه‌های بیابان و ابره‌های آسمان در گذر است یا اینکه مهم‌ترین دیدگاه فلسفی خیام اصل پرسشگری است و مرگ‌آگاهی را در اشعار یادآور می‌شود، دم را غنیمت می‌شمارد و می‌خواهد تا انسان زندگی را پاس بدارد، تا چه حد این طرح جلدها به درون‌مایه افکار خیام نزدیک است؟

واقعیت این است که ما نیز با کیچ تصویری روبرو هستیم. کالایی شدن فرهنگ و هنر لازمه جهان سرمایه‌داریست و این سلیقه سانتی‌مانتال مخاطب را ترویج می‌دهد و خیام کالایی لوکس می‌شود در بین توده‌های آسان‌پسند. اینجاست که دیگر از درون‌مایه شعر خیام یعنی مرگ‌آگاهی، دم غنیمت شمردن و پاس‌داشت زندگی چیزی باقی نمی‌ماند و رباعیات خیام باید در جوار شربت ریواس و سنگ فیروزه خرید و فروش شود.

در ذهنم غرق در این پرسش و پاسخ‌ها بودم که با شنیدن بیت دوم رباعی از آرامگاه خیام با ابیاتی که در ذهن به سوغات می‌بردم خارج

شدم: «هست از پس پرده گفتوگوي من و تو/ چون پرده برافتد نه تو  
ماني و نه من».

منبع: 1402 8